گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید احمد گودرزی و ماجرای وقفه‌ای که در تشییع شهید پیش آمد

می‌گفت می‌روم تا امنیت نوامیسمان حفظ شود

■ احمد محمدتبریزی

سرهنگ دوم پاسدار احمد گودرزی از نیروهای لشکر عملیاتی ۲۷ حضرت محمد رسول الله(ص) ۱۵اسفند سال گذشته به کاروان شهدای مدافع حرم پیوست و صبح سه‌شنبه هجدهم اسفند ماه با حضور پرشور مردم تشییع شد. میان روز شهادت و روز تشییع وقفه چند روزه‌ای می‌افتد که امیر گودرزی برادر شهید ضمن مرور خاطرات، در گفت‌وگو با «جوان» از ماجرای خواندنی این وقفه می‌گوید.

شهید گودرزی چه سالی متولد شدند و کودکی‌شان در چه حال و هوایی گذشت؟

احمد متولد ۵۷/۱/۱ بود. چون زمان تولد ایشان خانواده چند سال در شهرستان بروجرد بودند دوران کودکی‌شان هم در این شهر گذشت. من هر خاطره‌ای که از بچگی‌ام دارم با احمد است. یک دوچرخه داشتیم که با هم سوار می‌شدیم. مدرسه که می‌رفت من سر خیابان می‌ایستادم تا احمد بیاید و برایم آدامسی چیزی بیاورد. سرکار هم جزو نیروهایش بودم و زمان زیادی کنار هم بودیم.

پدرتان رزمنده بودند؟

پدرم دوران جنگ در راه‌آهن تهران و در کار ساختن پل‌های محرک بود. خودش می‌گوید شهیدان را که با قطار می‌آوردند در جابه‌جایی‌شان کمک می‌کرد. پدرمان اهل نماز و روزه بود. همیشه صحبت از نان حلال می‌کرد. احمد خیلی مظلوم و نمونه بود. بچه که بودم و گاهی سر سفره قهر می‌کردم و پدر و مادرم دنبالم می‌آمدند تا غذایم را بخورم، می‌گفتم تا داداش احمد دنبالم نیاید من نمی‌آیم. خیلی به هم وابستگی داشتیم. سرکار که می‌رفتیم در سرویس همیشه جایش را نگه می‌داشتم تا کنارم بنشیند و پیش هم باشیم.

مثل اینکه شما از برادرهای دیگر به شهید نزدیک‌تر بودید؟

من هر چه خاطره دارم از احمد است. وقتی به مأموریت می‌رفتم کاملاً حواسش به خانه‌ام بود و به خانمم می‌گفت اگر امیر نیست من هستم و اگر کم و کسری چیزی داری حتماً به من بگویید. همسایه‌ها و نیروهایش انقدر که از رفتن احمد ناراحت شدند از شهادت بقیه بچه‌ها ناراحت نشدند.

پررنگ‌ترین تصویری که از ایشان به یاد دارید مربوط به چه خاطراتی است؟

فقط مظلومیتش بود. اصلاً بچه‌ای نبود بخواهد کسی را اذیت کند. از کودکی خطاطی می‌رفت و خیلی کار می‌کرد. آرایشگری هم انجام می‌داد. بچه کاری‌ای بود. هیچ ابایی از کار کردن نداشت. احمد مسئول عملیات گردان بود و شب‌هایی که در گردان می‌ماندیم تعدادمان به ۵۰، ۶۰ نفر می‌رسید. خودش سفره می‌انداخت و خودش جمع می‌کرد. سوریه هم همین کارها را انجام می‌داد. شهادتش به همین کار کردن‌هایش ربط دارد. بچه‌ها می‌خواستند بروند نفت بیاورند اما احمد قبول نمی‌کند و می‌گوید خودم می‌روم. بچه‌ها می‌گویند شما فرمانده عملیات هستی و زشت است که باز تأکید می‌کند خودم می‌روم. خلاصه می‌رود و در تله انفجاری گیر می‌کند و به شهادت می‌رسد.

شغلشان را دوست داشتند؟

به کارش خیلی علاقه داشت و من را هم ایشان به سپاه برد و مشوقم بود. احمد به صورت مشارکتی با پدرم در حال ساختن یک ساختمان بود. به من گفت تو بمان کارهای ساختمان را انجام بده. هر چه گفتم من از این کارها سر در نمی‌آورم و خودت که دنبال کارهایش بودی باید انجامش بدهی، گفت نه، من الان باید بروم و تو کمک بابا باش. اسم من هم برای رفتن بود ولی اعلام شد از یک خانواده دو برادر به طور همزمان نمی‌توانند در منطقه باشند.

شهید چند بار به سوریه اعزام شدند؟

احمد دو بار اعزام شد. یک بار ۶۵ روز آنجا بود و ۱۵ روز خانه بود و دوباره رفت. در ۱۵ روزی که خانه بود خیلی از آنجا صحبت می‌کرد. می‌گفت میثم نجفی ناجور شهید شد. همیشه این را می‌گفت. انگار از خودش بدش آمده باشد. ناراحت بود. میثم نیرویش و احمد فرمانده گروهان و احسان میرسیار هم جانشینش بود. می‌گفتم اوضاع چطور است؟ هر روز دنبال دوباره رفتن بود. می‌گفت بی‌قرارم و نمی‌توانم اینجا بمانم. برای احمد این دنیا هیچ اهمیتی نداشت. کسی مشکلی داشت به احمد زنگ می‌زد و خودش را سریع می‌رساند. سوریه هم به من زنگ می‌زد. به او گفتم به بابا زنگ بزن گفت زنگ بزنم الان می‌خواهد قسمم بدهد که زودتر برگرد. به من زنگ می‌زد و احوال خانواده را می‌پرسید. فقط سری آخر پدرم بروجرد بود و دایی‌ام می‌گفت پدرت از در آمد و دیدم در حال سجده کردن است. گفتم چه شده؟ گفت دارم سجده می‌کنم چون دوباره صدای احمد را شنیدم. سری آخر به پدرم زنگ زده بود. پدرم پرسیده بود احمد کی می‌آیی؟ او هم می‌گوید پانزدهم خانه هستم. دقیقاً پانزدهم خبر شهادتش را دادند. من خبر شهادت احسان و حاج‌آقا فرزانه را از احمد شنیدم. خبرهایی آمده بود ولی کسی از صحتش مطمئن نبود. احمد که زنگ زد از او حال این دو نفر را پرسیدم که بغضی کرد و گفت احمد دعا کن من را هم ببرند. احمد چند روز برای کار به یزد می‌رود یکی از بچه‌هایی که با برادرم بوده می‌گفت احمد گفته من دیگر برنمی‌گردم. تعریف می‌کرد که احمد خواب سیدی را دیده که گفته من تو را با خودم می‌برم. فکر می‌کنم منظورش از سید، احسان میرسیار بود. این دو نفر خیلی با هم رفیق بودند و بعد از شهادت احسان، احمد جور دیگری شد.

تا به حال درباره شهادت صحبت کرده بود؟

چند روز به مرحله دوم اعزام احمد مانده بود و با ماشین با هم به خانه آمدیم. احمد پشت فرمان بود صحبت می‌کردیم. گفتم به فکر مامان و بابا باش و بگذار کارهای ساختمان انجام شود بعد برو. می‌گفت بی‌قرارم نمی‌توانم بمانم و طاقت ندارم. گفتم اگر شهید شوی می‌دانی چه می‌کشند؟ گفت انقدر خاک سرد است همه یادشان می‌رود. احمد خیلی به فکر خانواده بود و تنها جایی که خودخواهی کرد سر رفتنش بود. واقعاً رفتن را برای خودش خواست و خدا هم مزد خوبی‌هایش را داد. احمد با بچه‌های سرکار رفیق بود. گردان حمزه و مقداد که ادغام شدند من هر وقت می‌رفتم می‌دیدم بچه‌های مقداد همه پیش احمد هستند و بچه‌های حمزه پیش آقای یعقوبی. چند روز گذشت و دیدم همه گرد احمد جمع شده‌اند. اخلاقش طوری بود که خیلی زود با همه ارتباط برقرار می‌کرد و هیچ کس از دستش ناراحت نمی‌شد. بچه‌ها می‌گویند همیشه اول احمد به ما سلام می‌کرد و نمی‌گذاشت نفر دوم باشد.

پدر و مادرتان در مورد رفتنشان چه نظری داشتند؟

پدرم یک روز به احمد گفت کی می‌خواهی بروی و کارهای ساختمان را بهانه کرد و گفت نرو. احمد به پدرم گفت بابا اگر من نروم دوست داری دوباره بیایند و چادر از سر مادرمان بردارند. می‌گفت الان دقیقاً همان صحنه است و اگر ما نرویم روسری و چادر از سر ناموسمان می‌کشند. من باید بروم. این صحبت‌ها را کرد و پدرم راضی شد و اصرار زیادی نکرد. می‌گفت بابا، میثم شهید شده و راضی می‌شوی من بمانم و کاری نکنم. می‌گفت رویم نمی‌شد به صورت خانواده شهید نجفی نگاه کنم. برای مراسم اصلاً سرش را بالا نیاورد و گفت خجالت می‌کشم نگاهشان کنم.

نظر مادرتان چه بود؟

احمد همیشه می‌گفت شما می‌گویید اگر الان امام حسین(ع) بود شما به حمایت از ایشان می‌رفتید و ادامه می‌داد که الان همان صحنه است و نباید خانم زینب(س) تنها بماند. با صحبت‌هایش همه را راضی و قانع کرد.

چگونه متوجه شهادتشان شدید؟

می‌دانستم احمد شهید می‌شود. روز آخر که می‌خواست برود آمد و وصیتش را پیش من کرد. به من زنگ زد و گفت معلوم نیست کی برگردم و نگران آمدنم نباشید. عابر بانک‌هایش را به من داد و از بدهکاری‌هایش گفت. ساعتش را از دستش درآورد و گفت دیگر احتیاجی ندارم. یکی از بچه‌ها همان روز می‌خواست به مرخصی برود و برگه مرخصی‌اش را پیش احمد آورد تا امضا کند که به او گفت این هم آخرین امضایی که برایت می‌کنم. به من می‌گفت الان چیزی نمی‌خواهم و خیلی سبک و آرام هستم. قبل از اعزام می‌گفت بی‌قرار هستم و نمی‌توانم بمانم ولی روز آخر می‌گفت خیلی آرامم.

به نظر خودتان منشأ این احساس سبکی و آرامش چه بود؟

احمد خودش را وقف دیگران کرده بود. برای همه خوب بود. یک بار نشده بود با من که برادرش هستم با صدای بلند صحبت کند. غذا که می‌خوردیم اولین نفر ظرف‌ها را می‌شست و نمی‌گذاشت کسی بلند شود. احمد اصلاً متعلق به این دنیا نبود. بار اول هم که رفته بود و آنجا را از نزدیک دیده بود در انتخاب راهش مصمم شده بود.

برادر شما و شهید میرسیار و شهید نجفی با هم بودند؟

بار اول یک جا بودند. همه نیروها برگشتند و فقط احمد، میثم و احسان درخواست ماندن دادند. بقیه نیروها ۴۵ روز که تمام شد برگشتند ولی آنها ایستادند. نمی‌دانم چه دیده بودند که نمی‌خواستند برگردند. بعد از شهادت احسان و میثم، احمد آدم دیگری شده بود. به نظرم احمد انقدر می‌رفت تا به شهادت برسد.

ماجرای کلیپی که از شهید در فضای مجازی پخش شده و روایتگر تنها آرزوی شهید است، چیست؟

این فیلم در اتوبوسی که از دمشق به حلب می‌رود، ضبط شده است. بچه‌ها در اتوبوس صحبت می‌کنند و خواسته و وصیتشان را می‌گویند. احمد می‌گوید من وصیتی ندارم فقط قرار می‌گذارند هر کس که شهید شد دست آن یکی را بگیرد. احمد به یکی از دوستانش می‌گوید می‌ترسم شما شهید شوید و دست ما را نگیرید و شفاعتمان را نکنید. فیلمبردار که از بچه‌های مشهد است می‌گوید حالا شما چه وصیتی دارید؟ احمد می‌گوید من وصیتی ندارم و فقط می‌خواهم شهید شوم.

در پایان اگر خاطره‌ای هم از شهید دارید برایمان بگویید؟

می‌خواهم از شهادتش بگویم. روزی که خبر شهادت را به من دادند، شبش از مسئولان ورامین، بنیاد شهید و شورای شهر به خانه‌مان آمدند و درخواستی داشتند. احمد ۱۵ اسفند خبر شهادتش آمد و قرار شد هفدهم مراسم خاکسپاری را انجام بدهیم. یکی از مسئولان شهر ورامین به ما گفت اگر امکان دارد خاکسپاری را یک روز عقب‌تر بیندازیم تا ما اطلاع‌رسانی کنیم. پدرم به من گفت نظرت چیست که گفتم اشکالی ندارد. ما یک روز مراسم را عقب انداختیم. خیلی‌ها می‌گفتند چرا این کار را کردید و عقب انداختید و اینکه خوبیت ندارد و اشتباه کردید. روز خاکسپاری احمد در بهشت زهرا یکی از نیروهایش را دیدم. تازه از سوریه برگشته بود و پیش من آمد. داشت گریه می‌کرد و می‌گفت امیر می‌دانی از احمد چه خواستم؟ گفت من و احمد همه جا با هم بودیم و همه کارهایش را آنجا من انجام دادم. گفت می‌خواستم به تشییع جنازه برسم و خیلی دوست داشتم که حتماً در مراسم باشم اما صبح که آمدیم حرکت کنیم تا به تشییع جنازه برسیم پرواز کنسل شد. گفت خیلی ناراحت بودم که نمی‌توانستم به مراسمش برسم.

دوست احمد ماجرا را برای یکی از دوستانش تعریف می‌کند و او می‌گوید چرا از خود شهید نمی‌خواهی. او هم تعریف می‌کند که به یک گوشه خلوت رفتم و از خود شهید خواستم برایم کاری کند تا حداقل به مراسم برسم. بعد زنگ زده بود ببیند چه خبر شده که گفتند مراسم عقب افتاده است. ایشان دقیقاً لحظه خاکسپاری از سوریه می‌رسد و به بهشت زهرا می‌آید. من تازه آن موقع فهمیدم این جریان از کجا اتفاق افتاد. برای بازماندگان خیلی سخت است مراسم عقب بیفتد ولی من تازه آنجا فهمیدم این خواسته خود احمد هم بوده است. خوشحال شدم وقتی این را شنیدم.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با رزمنده داوطلب بازسازی عتبات عالیات

هزار بار هم حرمی را ویران کنند باز آن را می‌سازیم

■ صغری خیل فرهنگ

متولد ۱۳۴۹است و از رزمندگان هشت سال دفاع مقدس؛ به گفته خودش کوه و صخره‌ای درغرب نمانده که طی جنگ تحمیلی فتح نکرده باشد. خدمت خودش را در سپاه پاسداران در شهر سقز به همراه خانواده‌اش آغاز کرد و حالا در مسیر بازسازی عتبات عالیات کمر همت بسته است. محمد شمسی یار عزیز، هم اکنون فی سبیل الله و بدون هیچ مزدی در پروژه بازسازی عتبات عالیات مشغول است و سالی چند ماه در کشور عراق و در شهرهای سامرا و نجف و کربلا و... مشغول خدمت‌رسانی است. بهانه همکلامی ما با این خادم اهل بیت (ع) بمب‌گذاری چند روز پیش در حرم سید محمد (ع) عموی امام زمان (عج) در شهر بلد سامرا بود. تعدادی از دوستان و همراهان عراقی شمسی یار به شهادت رسیده بودند و خرابی حرم با آن همه تلاش بی‌وقفه در گرما که از جان و دل مایه می‌گذارند، دلش را به درد آورده بود.

از روزهای حضورتان در دفاع مقدس بگویید؟ چطور شد که مسیر جهاد را انتخاب کردید؟

بیست سال هم نداشتم که دیدم همه اطرافیانم از جنگ صحبت می‌کنند، از امام خمینی(ره) صحبت می‌کنند؛ حرف‌های امام را که می‌شنیدم به دلم می‌نشست. در بسیج ثبت نام کردم و عازم شدم. واقعاً احساس تکلیف می‌کردم. ما از همان اول با ارزش‌های قرآن و اسلام تربیت شده بودیم. وقتی که جنگ شد همگی در خانواده احساس تکلیف کردیم. با اینکه سنم کم بود ولی پدرم ممانعتی با رفتن من به جبهه‌های غرب و شمال غرب کشور نکرد. سالیان طولانی را در شهر سقز کردستان در حال دفاع از مرزهای کشور و مبارزه با گروهک‌های تروریستی و خدمت به مردم سرزمینم گذراندم.

فرزندانتان پای خاطرات دوران دفاع مقدس شما می‌نشستند؟

من سه فرزند دارم؛ دو دختر به نام‌های فاطمه خانم ۲۲ساله و زهرا خانم ۱۹ ساله و آقا محمدمهدی ۱۱ساله که همیشه مشتاق شنیدن خاطرات من در روزهای دفاع مقدس هستند. وقتی در شهر سقز سکونت داشتیم چون میدان جنگ بیشتر در جلوی چشمانم بود خاطراتم را در کنار صخره‌ها و کوه‌ها از درگیری بین دشمنان و گروهک‌های تروریستی بیشتر یادآوری می‌کردم. اینکه کدام دوستم در کجا شهید شد و کدام یک پیکرپاکش همانجا ماند و نتوانستیم برگردانیم و فلان دوستم که با خمپاره سرش را زدند و سر نداشت و تنش چند صد متری دوید... بعضی خاطرات دوران دفاع مقدس قلبم را به آتش می‌کشد.

حاضرید این روزها برای دفاع از حرم راهی میدان مبارزه شوید؟

بله؛ هیهات منا الذله، هر لحظه این جمله رهبر انقلاب در گوشم طنین‌انداز می‌شود که اگر مدافعان حرم نجنگند باید در همدان و کرمانشاه جلوی دشمنان را گرفت. مثل همان روزهای جنگ همان احساس در من زنده است. با جان و دل حاضر به دفاع از حریم حرم آل‌الله هستم. برای اینکه مدیون آل‌الله نباشم. برای اینکه مبادا در روز قیامت نگاه این بنده ناچیز به اهل بیت بیفتد و جز شرمساری چیزی نداشته باشم. شما یک لحظه فکر کنید اهل بیت از انسان بپرسند چرا، چرا نرفتی! واویلا به آن روز. چه بگوییم. خداوندا ما را شرمنده اهل بیت نکن. اما این روزها در سنگری دیگر برای اهل بیت خدمت می‌کنم.

منظورتان فعالیت در بازسازی عتبات عالیات است اگر می‌شود در این مورد بیشتر توضیح دهید؟

بله؛ خداوند به من عنایتی کرده و حدود چهار سالی است بدون دریافت یک ریال مزد مادی و ان شاءالله با هزاران مزد معنوی، به منظور بازسازی حرم امامان معصوم در عتبات عالیات عراق حضور دارم. هر کاری که از دستم برمی‌آید انجام می‌دهم. تخصص من در حیطه مخابرات است. از زدن دکل مخابراتی در مسیر پیاده‌روی اربعین گرفته تا هر نوع کار دیگری که برای آبادی هر چه بیشتر حرم امامان معصوم لازم باشد مثل گچ‌کاری، انبارداری و غیره... در محیط معنوی بارگاه امامان معصوم قرار گرفتن برای خودش عالمی دارد. وای از روزهایی که مجبور می‌شوم از آن مکان‌های شریف برگردم به کشورم.

وقتی خبر بمب گذاری تکفیری‌ها در حرم سید محمد (ع) به گوشتان رسید، چه احساسی داشتید؟

خدا تمام دشمنان اسلام را لعنت کند. نمی‌دانم می‌توانید حس ما را درک کنید وقتی که داریم یک پیچ یا یک مهره از یک قسمت حرم را نصب می‌کنیم، تمام دنیا را با آن لحظه عوض نمی‌کنم. همه دوستان خادم با عشق با جان و دل این کار را انجام می‌دهند. خبر بمب‌گذاری در این اماکن شریف قلب هر مسلمانی را به درد می‌آورد اما ما حس دیگری داریم. چند روز پیش وقتی خبر بمب‌گذاری در حرم سید محمد(ع) عموی امام زمان (عج) در شهر بلد را شنیدم قلبم به درد آمد. یاد لحظاتی افتادم که در آنجا مشغول خدمت‌رسانی بودم و حالا هر آسیبی هر چند جزئی فاجعه‌ای است برای ما. امید که هرگز حرمی ویران نشود.

حرف آخر...

به کوری چشم دشمنان اسلام اگر صد بار هم این خرابی‌ها را به وجود آورند می‌سازیم و آباد می‌کنیم. آن هم فقط برای شادی دل پسر فاطمه (س). فقط به امید اینکه روزی که می‌آید ما را هم جزو سربازان لشکرش انتخاب نماید. تا ابد تا روزی که جان بر بدن داریم تا ظهور دولت یار اگر هزار بار هم جان دهیم و زنده شویم باز هم برای برای آبادانی و تجلی هر چه بیشتر این اماکن مقدس تلاش و از آنها پاسداری می‌کنیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۸۵۸

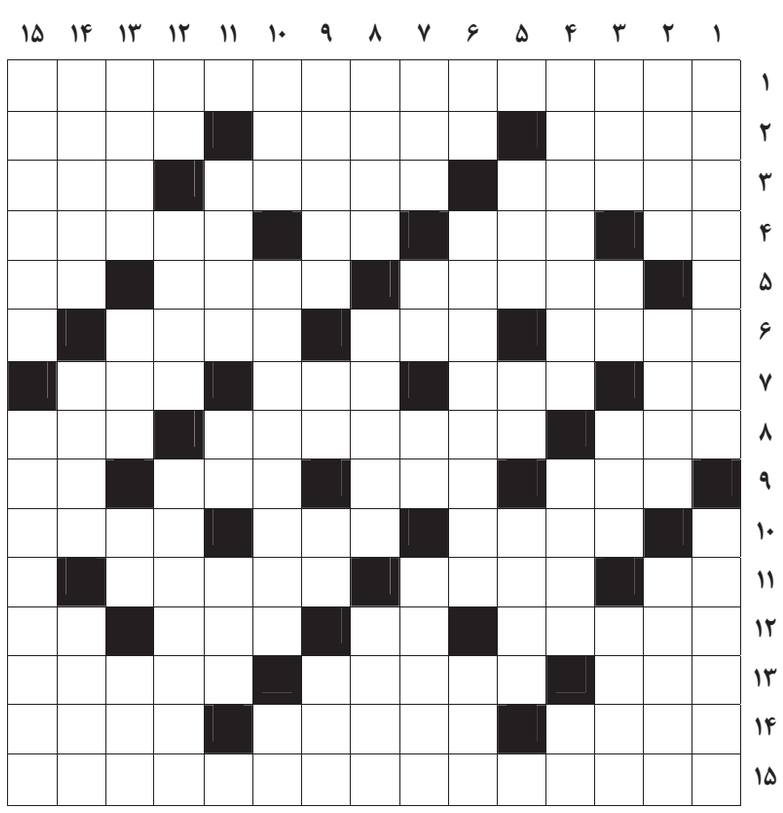

از راست به چپ

■ ۱- از نواب اربعه که در دوره غیبت صغری رابط بین مردم و امام زمان (عج) بود ■ ۲- مرکز مازندران – کوروش به زبان رومی – تجارت ■ ۳- پشیمانی – همراه قرائن – دشمن سخت ■ ۴- میوه خوب – فرش و گستردنی – سرای مهر – شهر مقر فرماندهی حزب نازی در دوران هیتلر ■ ۵- پاکیزگی – جنین – آب بند ■ ۶- ماده مورد استفاده در صابون‌سازی – مقابل و برابر – پست و زبون ■ ۷- صورت – درس کشیدنی – رنگ دریا – واحد شمارش مو ■ ۸- رها و آزاد – خرده برنج – ضربه‌ای در تنیس ■ ۹- مهار شتر – واحد پول مولداوی – سرمربی تیم ملی کشتی فرنگی – پسوند خریدار ■ ۱۰- ثابت و برقرار – منطقه قرمز تشک کشتی – اقبال ■ ۱۱- انتها – امید فلک زده – سقز فرنگی ■ ۱۲- رسانه صوتی – موضوع و مبحث – دستی – ویتامین جدولی ■ ۱۳- از وسایل زورخانه – صاف و مسطح – طولانی ■ ۱۴- دفینه و گنج – کاخ رهبران فرانسه – حصار و قلعه ■ ۱۵- خواستار مقام و منزلت بالاتر و بهتر بدون تجربه و آگاهی لازم

از بالا به پایین

■ ۱- بنیانگذار واحد اطلاعات و عملیات و اولین فرمانده نیروی زمینی سپاه – از پرندگان بی‌پرواز ■ ۲- بی‌نقش و نگار – کلمه بچه‌ترسان – شعر ژاپنی ■ ۳- چین و شکن – درنوردیدن – فرار – پول استرالیا ■ ۴- قطعی برای سکه – خانه با عرصه مشجر – چله کمان ■ ۵- سبکی در ورزش کونگ‌فو – آفت نباتی – مرکور؛ سیماب ■ ۶- پوزه – از اماکن دیدنی تهران – از حبوبات ■ ۷- جراحت – تپه و پشته – شراب – تولد یافته ■ ۸- داخل شدن – پایتخت لیختن اشتاین – واکسن ■ ۹- اطراف و پیرامون – حرف همراهی – گشوده – جنگ و نبرد ■ ۱۰- سنه بود که به هم ریخت – تزیین و چراغانی – خدای دراویش ■ ۱۱- قهرمان افسانه‌ای آذری‌ها – نفس خسته – وفای به عهد ■ ۱۲- کافی – بازار و مسجدی در شیراز – بیزاری و تنفر ■ ۱۳- سفره – زباندار بی‌زبان – برگ برنده – عضو شنوایی ■ ۱۴- خدعه در خرید و فروش - سفره - چاقوی آشپزخانه ■ ۱۵- آرامش‌بخش دل‌هاست – فرشتگان رحمت بیماران

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۳		۱						
			۱					
۶			۷	۲		۵	۱	۹
۱	۲				۹			
	۵						۳	۶
			۸		۶		۹	
۵		۸						
						۴		۳
			۹	۱	۷			

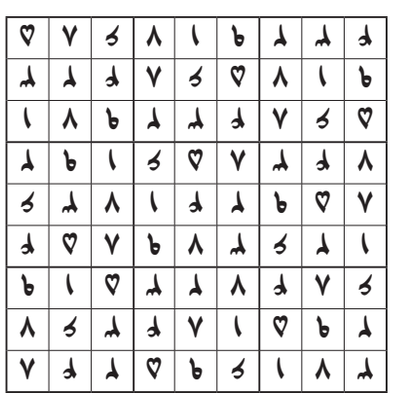

جدول کلمات متقاطع
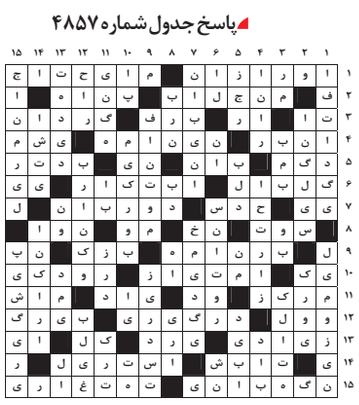
پاسخ جدول شماره ۴۸۵۷